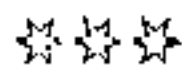


## ص

### صابئين :

و دو اطلاق داشتن این کلمه : یکی صابئة سواد عراق که صابئين حقیقی اینها هستند بقول ابوریحان [و مراد از صابئين در قرآن نیز باظهر وجوه همینها هستند] ، و یکی صابئين بمعنی منقول ثانوی که در سنه ۲۲۸ [بشرحی که ظاهراً در الفهرست مسطور است] متسمی باین اسم شدند و قبل از آن ایشان راحنفاء و وثنیة و حرّانیه [= پائین] می گفته اند «و هم بقایا اهل الدین القديم المغربی البائنون عنه بعد تنصر الروم الیونانیین» (آثار الباقیه ۳۱۸) .



|| تطلق علی الحرّانیه و هم وثنیوا حران والرها (= ادس = اورفه) و منهم ثابت بن قره و غیره من نقلة الكتب (انظر الآثار الباقیه ص ۲۰۴ - ۲۰۶ و «اللسنة الآرامية لشابو» Chabot ص 27) ولغتهم كانت شعبة من السریانیة وانغدمت فی اواخر القرن التاسع للمسیح بتغلب العرب علیها (شابو) .

وتطلق الصابئة ( وهذا الاطلاق اصح و هو الذي ذكره شابو فقط ولم يتعرض لتسمية الحرانیه بالصابئة الا فی الحاشیة) علی المندائیة ويقال لهم المغتسله و هم موجودون فی ایامنا ایضاً ولغتهم شعبة من اللغة العامه الآرامية Araméen و من بنات عم السریانیة و لیست بالسریانیة و كتب نلد که الآلمانی نحواً جيداً لهذه اللغة (الآثار الباقیه ۲۰۶ ، شابو 25 - 27) .

و تطلق الصابئة ( ای کانت تطلق ) ایضاً علی اتباع مافی ای الفرقة التي منهم بسمرقند (الآثار الباقیه ص ۲۰۹ س ۲) .

و جوع نیز بهدائر المعارف بریطانیك طبع اخیر که گویا معنی دیگری برای صابئه دارد .

## صابون:

«صابون الفم فی المنطق لابی الفرج قدامة بن جعفر الکاتب» (حاجی خلیفه) مقصود قدیم بودن لفظ صابون است.

## صاحب بن عباد:

در حمل و نقل کتبش محتاج به چهارصد شتر بوده است (ابن الاثیر ۹: ۴۵).

\* \* \*

از تاریخ اصفهان از بسیاری از مواضع (تحقیق شود دوباره) بخصوص از ورق 75a-74b معلوم میشود که صاحب اصفهانی بوده است نه طالقانی قزوینی كما یقول ابن خلکان، ویتیمه الدهر نیز میگوید که طالقان از قرای اصفهان است (تاریخ اصفهان 3601 Or).

\* \* \*

زیدی بوده است بقول ابو حیان توحیدی بنقل یاقوت از و در همان سطر گوید که حنفی بوده است: «ویتشیع بمذهب ابی حنیفه و مقاله الزیدیه». شاید در اصول زیدی بوده است و در فروع حنفی (و آیا اصلاً این مخلوط عجیب تحقیقش ممکن است؟) ولی مشهور در کتب شیعه آنست که وی شیعه بوده است و گویا اثناعشری هم بوده است. رجوع شود به مظان از جمله به روضات (معجم الادبا ۲: ۲۷۶).

همین امروز باز جایی دیگر دیدم که حنفی بوده است حیفا که یادداشت نکردم.

## صاحب جیوش خراسان:

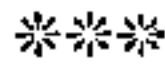
مقصود استعمال خود این کلمه است (یعنی ۱: ۵۶).

«فی هذه السنة [۳۷۱] عزل ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور عن قيادة

جیوش خراسان» (۹: ۴).

## صاحب‌الدیوان:

رسائل خوارزمی ۷۳.



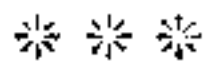
تعریف واضح این اصطلاح (در عهد خوارزمشاهیان) در نسوی ۱۹۱. درست نفهمیدم که در بغداد (یعنی در اواخر عهد خلفا مثلاً مستنصر و مستعصم) صاحب‌دیوانی عبارت از چه منصبی و چه وظیفه‌ای بوده است. از «حث» از بسیاری مواضع (مثلاً ۸۲، ۲۰۲ و غیره و غیره) از صاحب‌دیوان به «صدر دیوان الزمام» تعبیر می‌کند بنحوی که معلوم می‌شود که «صدر دیوان الزمام» بودن با «صاحب‌الدیوان» بودن مرادف و یکی‌اند. ولی حرف در اینست که «صدر دیوان الزمام» بودن عبارت از چه بوده؟ یعنی اصل «دیوان الزمام» عبارت از چه شغلی و چه وظیفه‌ای بوده؟

صاحبقران:

گویا چنانکه از بیت ذیل استنباط می‌شود از قران کواکب مأخوفست نه از قرن بمعنی صدیاسی سال (ظہیر فاریابی ۱۹۶):

چنبر حکم نوشد بر گردن مالک رقاب

اختر رای نوشد در برج دین صاحبقران  
(نوادر نمره ۳ ص ۱۶)



گویا بمعنی قرن است، انوری گوید:

ای بجائی که در هزار قران

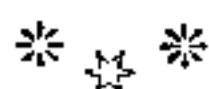
چرخ و طبعش (طبع‌تظ) قرین

(دیوان ص ۱۶۱)

پس صاحبقران شاید بمعنی پادشاهی باشد که يك قرن (که تعیین مقدار آن هنوز بر بنده بر حسب مصطلح شعرا معلوم نشده است) پادشاهی کرده باشد، مانند سنجر که انوری او را همیشه صاحبقران می‌گوید.



در شعری ، تاریخ بیهق 150b .



شنیدم که موسی عمران زاول

به پیغمبری او فتاد از شبانی

بعمد علی بن عمران به آخر

رسد زین ریاست به صاحبقرانی

(منوچهری)



« از آنج واجب الوجود در نهاد او [یعنی او کتای قاآن] موجود گردانیده بود از حلم و عفو و داد و جود و تربیت دین معبود شمه تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحبقرانی است چنانک در سوائف عهد حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده اند، الخ. » (جهانگشای ج ۱ ص ۱۹۰)



در اشعار فلکی

تا کواکب در قران با هم قرین گردند باد

ملك تو صاحبقران با صد قران آراسته

(دیوان فلکی جمع هادی حسن)

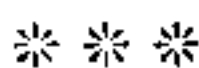
شاهد در این است که صاحبقران دوسه قرن قبل از امیر تیمور استعمال شده است و «هیگ» مهمل گفته است در دائرة المعارف اسلامی که این کلمه در عهد امیر تیمور معمول شد (یا قریب باین مضمون).



در دمیة القصر باخرزی در ترجمه امیر ابو احمد بن خلف بن احمد سجزی گوید : « صاحب قرانه و صاحب المبر علی اقرانه، الخ » (دمیة القصر نسخه آقای اقبال ۲۱۳).



عصری، ۱۵۴۰.



در اشعار انوری :

ز آنکه اندر خدمت این صاحب صاحبقران

مدحتی گویم که حکمش طاعت است از فرخی

( صفحه ماقبل اخیر شرح دیوان انوری ، یعنی ماقبل اخیر از خود شرح نه آنچه کاتب نسخه افزوده است که در آن صورت ۵ صفحه ماقبل آخر میشود ) ، شاهد بر سر نقض حرف آن ... است که در دائرة المعارف اسلام در لغت قران یا صاحب قران گوید که اول کسی که این لقب بر او اطلاق گردید امیر تیمور بود .

صالح بن عبدالقدوس :

- تاریخ دمشق ۶ : ۳۷۱ - ۳۷۶ ،

- معجم الادبا . . . ،

- الوافی بالوفیات ج ۱ ص ،

- غرر و درر جلد ۱ . . . ،

- تاریخ بغداد ۹ : ۳۰۳ - ۳۰۵ ،

- حماسه بختی ( بسیار بسیار مکرر ، رجوع به فهرست آن ) ،

- لسان المیزان ۳ : ۱۷۲ - ۱۷۴ ،

- میزان الاعتدال ۱ : ۴۵۷ - ۴۵۸ .

صالحی :

که درن در جلد ۴ تواریخ مازندران ص ۴۷۳ - ۴۷۵ فصلی راجع به تواریخ جستانیان و غیره نقل میکند ندانستم کیست و اقلأ در چه عهدی و قرنی بوده است .

دو صالحی یکی در حاجی خلیفه و دیگری در معجم المطبوعات که هر دو در

قرن دهم بوده‌اند، یکی مقدم بر دیگری (دومی در اوایل قرن یازدهم وفات کرده) مذکور است که قطعاً هیچکدام از آنها صالحی درن نباید باشند، زیرا که مابین مؤلفان آنها هیچکدام کتاب تاریخی مذکور نیست. و از اینکه درن از کتاب مذکور فقط تا اوایل قرن چهارم یعنی وقایع را نقل کرده شاید بتوان استنباط نمود که این کتاب بسیار قدیمی و در همان عهدها نوشته شده بوده (؟) ولی این هم محتمل است که فقط راجع به مازندران و آن صفحات آن کتاب تا حدود سنووات این بوده است و مابقی فصول آن کتاب ربطی به مازندران و طبرستان شاید نداشته، والله اعلم.

علی‌ای حال با فحص شدید در هیچ جا و هیچ مأخذی ادبی اشاره‌ای باین صالحی نیافتم نه در فهرس فارسی و عربی ریو و نه پیرچ و نه دائرة المعارف اسلام و نه فهرست تاریخ دارالکتب مصریه. حتی خود درن که در دو جا یکی بعربی (ص ب) از آخر کتاب و دیگری بفرانسه ص ۱۱ از دیباچه اشاره باین کتاب کرده در نهایت نهایت اجمال و ایجاز و ابهام است که معلوم میشود خود او هم اصلاً و ابداً معلوماتی در خصوص این شخص ظاهر نداشته، و الا چنانکه در مورد جمیع سایر مأخذ منقول - عنهای خود که اشاره اجمالی بنام و نسب مؤلف و تاریخ وفات او یا عهد او را میدهد (یعنی در دیباچه فرانسوی مزبور) در اینجا نیز همین کار را لابد و حتماً و بالطبع میکرد، اگر چیزی ولو اجمالاً و تقریباً در خصوص او میدانست. در قسمت فرانسوی ص ۱۱ همین قدر در خصوص آن گوید مانصه :

As. Mus. . تاریخ‌الصالحی Salihy. Geschichtswerk 17) [عربی =] A  
 (= Musée Asiatique) S. 473 - 475 .

و در قسمت عربی ص ب [بلافاصله بعد از فهرس کتاب] گوید مانصه : « ۱۷  
 من کتاب تاریخ‌الصالحی ۲۷۳ - ۴۷۵ » انتهى، همین و لا غیر. حالاً فقط امیدضعیفی  
 که مانده است رجوع بفهرستی است که برای نسخ عربی هوزة آزبانیک پطرزبورغ  
 کسی گویا درن یا غیر او ترتیب داده است که بینیم در خصوص این تاریخ چه  
 میگوید و حدس میزند از چه عهدی باشد، گرچه محتمل است (بلکه قریب به

یقین است ، والا چنانکه گفتیم درن اشاره اجمالی بعهد تقریبی مؤلف می نمود  
 درینجا) که در آن کاتالک هم اصلاً و ابداً چیزی درین باب مذکور نباشد یعنی  
 مؤلف آن نتوانسته (مثل خود ما فعلاً) از جایی چیزی درین خصوص بدست بیاورد ،  
 ولی اقلأً عدۀ صفحات کتاب و بعضی خصوصیات آن و اینکه تاریخ وقایع چه عهدی  
 است تا چه عهدی و نحو ذلك ، هر چه نباشد اطلاعاتی را که هر چه بحث هر جا کرده  
 هیچ هیچ چیز راجع باین کتاب نیافته نا اندازه ای حتماً میدهد .

کسروی هم در شهر باران گمنام بتوسط همین درن از صالحی بعضی مطالب  
 نقل کرده و اصلاً و ابداً او هم چیزی در خصوص صالحی نمیگوید .  
 معلوم میشود او هم در ضمن مطالعاتش ولو تصادفاً چیزی راجع به این صالحی  
 بدست نیاورده بوده است .

## الصامت :

« و خلف [المنصور] من الصامت تسع مائة الفالف درهم وستين الف درهم سوی  
 سائر الاصناف » (البدء والتاریخ ۶: ۹۲) ، پس الحمد لله معنی صامت در شعر رودکی  
 بطور قطع معلوم شد و همانطوری است که من حدس زده بودم ، یعنی مال نقد  
 مقابل جنس و خانه و ضیاع و عقار و رخت و جواهر و غیرها .

## صاین اجن :

= هولاکو (بقول حاشیة و صاف ۲۲۳) و متن و صاف ۵۸۷ و چند جای دیگر  
 در همان کتاب .

## صاین خان :

لقب باتو بن چوچی بن چنگیز خان بوده است و صاین در مفعولی بمعنی خوب  
 و نجیب است (جامع ۱: ۱۰۷ ، ۱۴۶) .

## صبح ازل :

در ۲۷ آوریل ۱۹۱۲ در شهر لارنقه در جزیره قبرس وفات نمود (بموجب  
 کاغذی که از پسرش قسطنطین بمینوبلاشه رسیده است و مسیوبلدشه بمن گفت

امروز ۱۳۴۱ هـ (۱۹۱۲).

## صبح الاعشی :

بعضی مهمات فصول آن :

- ترتیبات مملکت ایران در عهد مفعول، ۴ : ۴۳۳ بیعد .

- نامه هولاکو به ملک مظفر ۸ : ۶۳ و نامه غازان .

- چنگیز خان و اولاد او : ۴ : ۳۰۵ بیعد .

## صبراً :

« قتل صبراً » یا « قتلہ صبراً » و نحو ذلك، باقوای احتمالات و به قرائن پیش و پس عبارات لا تعدو ولا تحصى (که بعدها ان شاء الله جمع خواهم کرد) بمعنی « کشتن دست بسته » است، یعنی کسی را دست و پای از بسته سپس بکشند (که طریقه معمولی متعارفی کشتن مردم است بحکم سلاطین در مقابل روی آنها یا در غیر مقابل روی آنها). در مقابل قتل در جنگ یا مبارزت (دوئل) که گویند قتل فی الحرب یا قتل بطورفتک که گویند قتل غيلة یا قتل غيلة و نحوه

\* \* \*

|| قتل صبراً (یعنی ۱ : ۱۵۱ شرح آن) .

\* \* \*

هنوز درست درست معنی قتل صبراً را نفهمیده ام: « فاحضروا و ضربت رقابهم صبراً و الناس ينظرون اليهم و يبكون » (ابن الاثیر ۱۲ : ۲۵۶).

## صبوی :

= شمال ؟

« لشکر عفاریت آثاره لایک دیدار [مفعول] از راه بعقوبه برسیدند و از جانب صبوی شط (یعنی دجله) نزول کردند » (وصاف ۳۵) .

صبوی شیراز [کوه -] :

- فارسنامه ناصری ۲ : ۲۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۵ .



— مقدمه دیوان بابا کوهی ص ۴ و نیز ص ۱۵۱ بطریق اسم جنس بافحص در کتب از قبیل نزهة القلوب و بستان السیاحه و طرائق الحقائق و جام-جم و خود فارسنامه و کتب فرهنگ نتوانستم بفهمم که این کلمه صبوی یا صبو چه کلمه‌ایست و مراد از آن چیست؟ اسم جنس است؟ اسم علم است؟ و بر تقدیر دوم چرا ما بین کوههای فارس اسم آن مذکور نیست در فارسنامه؟ اگر جایی اطلاعی در آن خصوص بدست آمد اینجا الحاق شود، ان شاء الله.

بعد از مقایسه عبارات سابق الذکر بایکدیگر يك مرتبه مثل برق بر ذهنم این خیال جست که صبو با اصطلاح شیرازیان گویا بل حتماً باید بمعنی شمال یا مشرق باشد چندی الواقع فارسنامه (۲: ۱۵۸) و دیوان بابا کوهی ص ۱۵۱ تقریباً صریح است که «صبوی» مراد از آن یکی از جهات اربعه شمال و جنوب و مشرق و مغرب است و عبارت بستان السیاحه ۳۲۷ که صریحاً گوید: «و [مزار] شیخ علی بابا - کوهی سمت شمال مسافت يك میل دور و در میان کوه واقع شده» مؤید اینست که باید در طرف شمال شیراز باشد این کوه و بقعه پس صبری یا باید بمعنی شمال باشد یا بمعنی مشرق اگر چنانکه من احتمال ضعیف میدهم صبو محرف صبا باشد و مقصود مهّب باد صبا باشد (چنانکه شمال و جنوب نیز گویا بمناسبت مهّب باد شمال و باد جنوب باین دو اسم مسمی شده است، تأمل قول امری القیس: لما نسبتهما من جنوب و شمال - باز برای جنوب و شمال تحقیق شود ان شاء الله) که از جانب مشرق است عموماً، و از ص ۲۱ فارسنامه ص ۲ مثل اینکه صریحاً برمی آید که صبوی میانه شمال و مشرق است. ولی این احتمال یعنی احتمال اینکه صبوی بمعنی مهّب صبا باشد احتمال بسیار ضعیفی است و فقط خیالی است که عارض من شده که حتی ظن هم بآن ندارم، بل فقط و فقط احتمال است و باید تحقیق آنرا از یکی از شیرازیان باسواد ان شاء الله بشود.

همچنین اصل مطلب را که مراد از صبوی طرف مشرق یا طرف شمال (یا ما بین شمال و مشرق کما یظهر من فارسنامه علی احتمال ۲: ۲۱ کما مر) است نیز یقین بدان ندارم، چه ممکن است که صبوی علم کوهی یا موضعی یا زمینی در مشرق یا

در شمال شیراز یا مابین مشرق و شمال شیراز باشد نه آنکه صبوی ظرف مکان باشد  
بمعنی شرق ... یا شمال ... یا مابین شرق و شمال ... و تحقیق این امر نیز منوط به  
استفسار از یکی اهالی باسواد شیراز است .

بعد در ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۰ که آقای میرزا علی اصغر خان حکمت از اهالی بسیار  
فاضل شیراز منزل ما تشریف آوردند این مطلب را از ایشان پرسیدم معلوم شد  
تلفظ این کلمه صبوی بفتح تین و کسر واو و در آخر یاء نسبت است یعنی منسوب  
به صبا و بمعنی شمال است و میگفتند این کلمه گویا از اصطلاحات مخترعه مرحوم  
مؤلف فارسنامه ناصری است .

### صحائف الاخبار :

معروف بتاریخ منجم باشی اصل آن به عربی بوده تألیف درویش احمد بن  
لطف الله السلائیکی معروف به منجم باشی متولد ارسلانیک (= سالونیک) در سنه  
۱۰۴۰ (ساخاؤو در مقدمه فهرست طبقات [ملوک] اسلام ص ۱ از مقدمه) و متوفی  
در مکه در ۸۲۹ رمضان ۱۱۱۳ (دائرة المعارف اسلام ۷۷۲:۳ بقلم کرامرز آلمانی).  
تاریخ تألیف کتاب بقول کرامرز مذکور در سنه ۱۰۸۹ است ولی بقول ساخاؤو  
در موضع مذکور در سنه ۱۰۸۳ است و در حقیقت آخرین سنه‌ای که از آن در  
تاریخ مزبور صحبت میکند همان سنه ۱۰۸۳ است (ج ۳: ۷۴۸). پس با کرامرز  
سهو کرده یا در جایی در تضعیف کتاب این تاریخ ۱۰۸۹ را دیده که اشاره به ماخذ  
و محل ذکر آن نمیکند، و در هر صورت باید مسطورات او را با کمال احتیاط  
تلقی نمود. در هر صورت منجم باشی از علماء معاصر سلطان محمد خان رابع  
[ابن سلطان ابراهیم خان بن سلطان احمد خان سلطان محمد ثالث] (۱۰۵۸-۱۰۹۹)  
بوده است نه از معاصرین سلطان محمد ثالث چنانکه در پشت جلد اول این کتاب  
چاپ شده است و چنانکه در فهرست کتب ترکی مکتبه خدیویه تألیف -  
علی حلمی داغستانی مسطور است بدلیل آنکه اولاً خود مترجم یا مؤلف  
در ص ۶ تصریح میکند که سلطان معاصر مؤلف اصل «سلطان محمد بن ابراهیم  
خان» بوده و این اسم و نسب از آن سلطان محمد رابع است نه سلطان محمد ثالث.

که سلطان محمد بن سلطان مراد است ، و ثانیاً ساختاو و کرامرز در دو موضع مذکور صریحاً و واضحاً سلطان معاصر او را سلطان محمد رابع شمرده اند نه سلطان محمد ثالث . ثالثاً که دلیل دندان شکن است آنست که وفات سلطان محمد ثالث در سنه ۱۰۱۲ بوده است (تاریخ آل عثمان از شیخ صالح مدهون ص ۲۵) و حال آنکه ولادت مؤلف اصل یعنی منجم باشی کماذ کرنا در سنه ۱۰۴۰ یعنی ۲۸ سال بعد از وفات سلطان محمد ثالث <بوده> ، پس محال است که مؤلف اصل زمان سلطان محمد ثالث را درک کرده باشد . باری این مسئله واضح و بدیهی است .

فقط ۱۹ سال بعد از وفات مؤلف اصل شاعر تر که احمد بن محمد شهیر بندیم (ج ۱ ص ۴) در ماه جمادی الاخره سنه ۱۱۳۲ (ج ۱ ص ۶) شروع به ترجمه آن کتاب به ترکی نموده است و در ۲۵ شوال سنه ۱۱۴۲ یعنی بعد از ده سال دیگر آنرا با تمام رسانیده است (ج ۳ ص ۷۵۰) در عهد سلطان احمد خان [ثالث] بن سلطان محمد خان [رابع] بن سلطان ابراهیم خان (سنه ۱۱۱۵ - ۱۱۴۳) (ج ۱ ص ۳) و مترجم هیچ هیچ چیز بر اصل عربی آن نیفزوده است و آنچه در فهرست کتب ترکی کتابخانه خدیوی مسطورست ص ۱۸۹ که اصل تاریخ بفتح اندلس و انقراض خلافت امویہ (!!!) منتهی میشده و مترجم از اول تاریخ سلاطین عثمانی الی عهد سلطان محمد رابع بر آن افزوده است غلط فاحش بل افحش من کل فاحش و مزحرف صرف بحت محض است که از قلم يك ————— مانند علی حلمی داغستانی مؤلف فهرست نسخ فارسی کتابخانه - که او بیلاست در کثرت اغلاط مضحکه - صادر شده است .

برای شرح حال ندیم یعنی مترجم تاریخ منجم باشی به ترکی باید منتظر ظهور جزوه حرف نون دائرة المعارف اسلام شد ، چه در شرح حال منجم باشی در همان کتاب حواله به مقاله « ندیم » میدهد .

باقی مانند یک چیز که درست برای من معلوم نشد و آن اینست که صحائف الاخبار چنانکه ساختاو در موضع مذکور قبل گوید و چنانکه تقریباً بل تحقیقاً صریحاً در بیاجه خود کتاب است (ص ۶) نام اصل تاریخ عربی منجم باشی بوده است نه نام ترجمه ترکی که

این جزء بهمان نام اصلی صحائف الاخبار (با بنام مؤلف اصل: تاریخ منجم باشی) اشتهار یافته، ولی کرامر زدر موضع مذکور گوید که صحائف الاخبار نام ترجمه حاضره ترکی است و نام اصل عربی کتاب جامع الدول بوده است، والله اعلم بحقیقه الحال.<sup>۱</sup> در هر صورت مسطورات کرامر ز جوان پر ادعای انا از دلیل خارج صحت یا بطلان آن ثابت نشده است باید با کمال احتیاط تلقی نمود و هیچ اعتماد کاملی بدان نکرد، بخصوص این مسئله که چنانکه گفتیم تقریباً بل تحقیقاً صریحاً دیباچه است ص ۶ که صحائف الاخبار نام تاریخ اصل بوده است.

در ذهن من مثل خواب چیزی بود که خلیل مکرمین بیک سابقاً شرحی در خصوص این کتاب گفته و من در دفاتر خود یادداشت نموده‌ام. امروز با کمال دقت ورق بوق هر چهار جلد مسائل پاریسیه را تصفح کردم اصلاً و ابداً چنین چیزی نیافتم. پس یامن در ذهن خود خلط می‌کنم و شرح مکرمین خلیل بیک راجع به صحائف الاخبار نبوده بلکه راجع به کتابی دیگر بوده (از قبیل التدوین و تاریخ ابن بیهی و جامع التواریخ غیر جامع التواریخ معروف) یا آنکه من در جایی دیگر نوشته‌ام غیر دفاتر چهار گانه مسائل پاریسیه. پس در هر صورت دیگر هیچ‌هیچ در مجلدات مسائل پاریسیه برای این فقره نباید گشت.

## صدا کردن:

تقریباً در معنی حالیه یا خیلی نزدیک بدان (گر چه در معنی اصلی خود استعمال شده است، ولی چنانکه گفته شد بسیار نزدیک بمعنی حالیه است و لابد از اینگونه استعمالات این کلمه بوده است که استعمال حالیه منشعب شده است)

کاسه چینی که صدا میکند      راز دل خویش ادا میکند

نظامی (امثال دهخدا ص ۱۲۷)

۱ - برای اطلاع بر تاریخ منجم باشی مشهور به جامع الدول نگاه کنید به اجزائی از آن که توسط ولادیمیر مینورسکی بنام و نشانهای زیر طبع شده است:

1) A History of Sharven and Darband, Camdridge 1958,

2) Studies in Caucasian History, London 1953,

ولی درین شعر :

این جهان کوهست و فعل ماندا      باز گردد این ندها را صدا  
صریح در معنی اصلی عربی خود است که Echo باشد. ایضاً رجوع بص ۱۷۷.

**الصدیقون :**

هم ابرار المانویه و زهادهم (الآثار الباقیه ص ۲۰۷).

**ملاصدرا و امیر صدرالدین دشتکی شیرازی :**

اینهادو نفرند بکلی متمایز و غیر معاصر یکدیگر، اگر چه لقب هر دو صدرالدین  
و اسم هر دو محمد و نسبت هر دو شیرازی بوده است و هر دو هم حکیم و متکلم  
بوده‌اند. اولی یعنی ملاصدرا و صاحب اسفار معروف است و در سنه ۱۰۵۰ وفات  
کرده است (روضات الجنات ۲۳۱ و نجوم السماء ۸۷ و فارسنامه ناصری ۲: ۱۳۷ و  
لؤلؤة ۱۳۴ و سلافة العصر ۲۹۹).

دومی یعنی امیر صدرالدین دشتکی شیرازی سید بوده است و از اجداد  
سیدعلی خان (شارح صمدیه و صاحب انوار الربیع و سلافة) و نیز از اجداد صاحب  
فارسنامه ناصری است و صاحب حواشی متعدده بر شرح تجرید قوشچی است  
و وفاتش یعنی قتلش در سنه ۹۰۳ یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از ملاصدرا واقع  
شده است (فارسنامه ناصری ۲: ۸۲-۸۳ و ۱۳۵ و روضات الجنات ص ۶۷۳ - ۶۷۴  
و مجالس المؤمنین ط ۱۶۰) و کشف الظنون در تحت عنوان «تجرید الکلام»  
که آنجا در تاریخ وفات او هم در چاپ اروپا و هم در چاپ اسلامبول غلطی واقع  
شد و بجای ۹۰۳ (۹۳۰) چاپ شده است.

صاحب معجم المطبوعات العربیة ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ این دو صدرالدین را یکدیگر  
خلط و اشتباه نموده و در ترجمه حال ملاصدرا صاحب اسفار سهواً حواشی تجرید را هم  
ذکر نموده است علاوه بر اسفار و شواهد الربوبیة و غیرهما از تألیفات معروفه ملاصدرا.

**صدرالدین :**

از بستگان خورشاه، جامع کاترمر ۱۸۴، ۲۱۲.

## صدرالدین [ملک -] :

این شخص را درست نمیدانم نسب و حسبش چه و از اهل کدام شهر ایران و کدام طایفه و خانواده بوده است . ولی همینقدر از جهانگشای و جامع التواریخ معلوم میشود که از عهد کیوک خان (و شاید مدتی قبل از آن) الی اواخر سلطنت منکوقا آن وهولا کوچاکم تمامت ارآن و آذربایجان بوده است و در هر صورت وی یکی از آن ایرانیان «خوش ذات و وطن دوست» بوده است که در تمام مدت عمر خود همیشه مخلص و خادم وفادار و جان نثار مغول و ملوک و حکام و قشون آن طایفه بوده است و همه جا در جنگهای ایشان بر ضد مسلمانان حاضر بوده و جانفشانی در این راه شرافت مند می نموده است؛ فلعمنة الله علیه وعلی امثاله مثل ماهویه سوری در قدیم در فتح عرب و میرفتاح در عهد فتحعلی شاه (ظ) نسبت به قشون روس. باری رجوع کنید برای اطلاع از حالات این ملعون به جهانگشای

۲: ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸ و به جامع التواریخ کاترمر ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۲ .

## الصراط المستقیم :

مجله‌ای است در بغداد که هنوز (نوامبر ۱۹۳۱) چاپ میشود (کما فی «الفتح»).

## صرخ [= سرخ] :

«هر پیری کی ازو بیفتدی بز صرخ بخرنیدی» (ترجمه تفسیر طبری

(S.P. 1610 f. 187b).

## صریح و فحوی :

مقدمه تهذیب شیخ طوسی .

## صعلوک :

از امرای گیلان در عهد محمد خوارزمشاه در وقتی که او از مقابل مغول

فرار می کرد (جهانگشای ۲) «آیا این صعلوک از چه سلسله‌ای بوده است؟

## صغدبیل :

که در فتوح البلدان ذکر آن آمده است کلمه‌ای است گرجی و به معنی «جای

نوحه گری، است (آقای مینورسکی، شفاهاً)  
صفاخانه افشار :

در جهانکشی نادرى ص ۷۹. آیا علم است یا مقصود « یورت افشار خیلی باصفاست »؟ (سؤال آقای مینورسکی).

درستان السیاحه و طرائق الحقائق و جغرافی کیهان و جغرافی میرزارضاخان مهندس و نقشه سر تیپ در افشار و صائین قلعه بدقت گشتم هرگز همچو اسمی یعنی صفاخانه نیافتم. گمان میکنم بظن بسیار بسیار قوی که مقصود همان فرض دوم است، یعنی « یورت افشار که بسیار دلگشا و باصفاست » و لابد بملاحظه اینکه خود نادرشاه از افشار بوده است اینطور گفته است و اینگونه تعبیر از یورت افشار کرده است باظهر وجوه ( در صورتی که فی الواقع علم جائی در آن حدود نباشد).  
صفاریان :

شرحی در ابتداء امر ایشان بسیار مفید که برای تصحیح این موضع از تاریخ سیستان بسیار بسیار نافع است قطعاً (معجم البلدان ۴ : ۷۳ - ۷۵).  
صفت :

صفت مؤنث برای موصوف مؤنث در طی عبارات فارسی :

« ناپینائی شبی درو حل افتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فراراه من دارید. زنی فاجره بشنید و گفت تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی » (سعدی ۵۸).

\*\*\*

|| صفات و مطابقه آن با موصوفات در طی عبارات فارسی در تائیت و سگاه

نیز در جمع :

از قبیل دولت علیه ایران (نه دولت علی ایران) - جمع شود بسیاری ازین امثله برای تو دهنی زدن به صفوی زاده<sup>۱</sup> که باز این نغمه قدیم را تجدید مطلع کرده است در مجله مهر اخیراً (اوایل ۱۹۳۳ م).

۱- مقصود رحیم زاده صفوی است که مقاله ای در سال اول مجله مهر نوشته است (ا.ا.).

\*\*\*

|| صفت و موصوف محلی به « ال » ( تجربه موصوف از « ال » در طی عبارات فارسی) :

یکی از مثالهای خوب این مسئله «روح الامین» است که اسم کسی بوده از رفقای ماو بدیهی است که محال بوده که کسی او را شیخ الروح الامین صدا بکند!

\*\*\*

|| مطابقت فعل تفضیل محلی بال باموصوف خود :

الغایة القصوی ، المصیبة العظمی (او الکبری) ، الداهیة الکبری (او العظمی) ،  
[القضية] الصغری ، [القضية] الکبری ، الحیوة الدنیا ، غزوة بدر الکبری ، العروة الوثقی .

\*\*\*

|| تنکیر - با تعریف موصوف :

میانه چون صراط المستقیم است

زهر دو جانبش قعر جحیم است

(شپستری ، دهخدا ۱۶۸)

\*\*\*

|| بد بیضا خوب مثالی است برای نودهنی زدن به کسی که میگوید باید صفات را در فارسی مؤنث نیاورد . پس باید بعقیده او گفت « یدابيض » (!؟)

\*\*\*

|| جبل المتین - نظیر این ترکیب که در ناصر خسرو هم هست یعنی حذف ال از موصوف با وجود معرفه بودن صفت) . . . در صراط المستقیم ای دل کسی کمراه نیست (حافظ ۲۵)

گردد رکاب تراست خدمت (؟) جبل المتین

خاک حریم تراست حرمت بیت العزیز

(فلکی شیروانی)



- رجوع شود نیز به منوچهری ۱۴۵ : حبل‌المثین ، عروة الوثقی .

\*\*\*

### صفات غیر مشتقه :

الكنهور من السحاب المتراكب الثخين ... قال ابن مقبل  
... روايا يجبس الغمام الكنهورا ، وقاب كنهورة مسنة (لسان) .

\*\*\*

### صفات مؤنث ، باموصوفات جمع بطرز عربی :

«خطبه را بالقاب زاهره واسماء فاخره مزین گردانید .» (وصاف ۱۵۵)

\*\*\*

### حذف الف و لام :

عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان اوست  
شیعت است آنکس که اندر عهد او بستار نیست  
(ناصر خسرو ص ۷۸)

سنائی گوید در حدیقه ۱۸۲ :

بهر تعویذ عقد حورالعین

فرقدان چون هلیله زرین

حافظ : در صراط‌المستقیم ای دل کسی گمراه نیست .

سعدی در قصاید ۲۱۴ :

نه در قبیله آدم که در بهشت خدای

بدین کمال نباشد جمال حورالعین

شاعر دیگر گوید سرمد کاشانی ظ (مجمع‌الفصحاح ج ۲ ص) :

در کعبه و بتخانه ، سنگ او شد و گنک او شد

یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد

\*\*\*

### تذکیر صفت موصوف مؤنث در طی عبارات فارسی :

چنان بنظره اول ذشخص می بیری دل

که بازمی نتواند گرفت نظره ثانی

(سعدی ، طبیبات ۳۲۸)

\*\*\*

صفت و موصوف مثل عروة الوثقی و حبل المتین و شیخ الرئیس، اینها را میتوان محمل بسیار صحیحی در عربی برای آن پیدا کرد و غلط ندانست و از قبیل اضافه صفت به موصوف دانست، مثل دارالآخیره در قرآن که در سوره دیگر الدارالآخیره دارد (معجم الادبیا ۱: ۱۲۳).

\*\*\*

تانیث صفت کلمه فارسی بتوهم کلمه عربی موصوف (شمس):

چه راحت مرغ عیسی را زعیسی

که همسایه است باخورشید عذرا

(خاقانی)

\*\*\*

تانیث صفت موصوف مذکر :

طبل افلاسم به چرخ سابعه

رفت و تو نشیندهای این واقعه

(مثنوی ۱۱۹: ۲۸)

بتوهم سماء سابعه .

همچنین این بیت حافظ (ص ۳۸۴) :

بگذشت صدای صیت عدلت

از سقفت نهم رواق خضرا

که باز بتوهم سماء است .

همچنین این بیت همو (ص ۱۷۶) :

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری  
 سرگرانی صفت نرگس شهلا باشد  
 بتوهم عین شهلاء .

\*\*\*

|| ای گنبد گردنده بی روزن خضرا  
 با قامت فرتونی و با قوت برتا  
 (بیتاول دیوان ناصر خسرو)  
 بتوهم قبه خضرا .

بررس که کردگار چرا کردست  
 این گنبد مدور خضرا را  
 (ص ۱۶)  
 این مثال عجیبی است، چه در يك عبارت دو صفت برای موصوف فارسی آورده  
 است یکی مذکر علی القاعده و یکی مؤنث بتوهم همان معنی قبه کما سبق .

\*\*\*

|| مطابقه صفات باموصوفات خود در تذکیر و تأنیت (و گاه نیز در جمع و افراد)  
 در مواردی که هر دو عربی باشند ولی در طی عبارات فارسی استعمال شوند گویا  
 جایز الوجوهین است و مؤلفین و فصحاء و نویسندگان هر دو قسم را استعمال کرده اند  
 و گویا فرقه‌های دقیقی بین این دو مورد یعنی مورد مطابقه و عدم مطابقه (اقلاً در  
 اغلب اوقات نه همیشه) هست که فقط به تکثیر از ذکر امثله کم کم ممکن است  
 واضح بشود، لهذا این وریشه را فقط برای تکثیر امثله از هر دو قسم چه در کلمات  
 نویسندگان نظماً و نشرأ و چه در محاورات نوشتیم که هر چه بخاطر آید اینجا  
 الحاق شود تا پس از جمع يك عدة معنی بهی از امثله در صدد استنباط حکم  
 و فرق بین مورد مطابقه و عدم <مطابقه> برآمد :

— مدارس جدید یا جدیده ،

— انتخابات جدید ،

- علوم جدیدہ ، علوم قدیمہ ، علوم غریبہ ،

- صنایع مستظرفہ ،

- عقیبات عالیات ،

- اماکن مقدسہ ،

- دول عظام ، دول عظمی ،

- زاویۂ مقدسہ حضرت عبدالعظیم ،

- باء موحده ، الف مقصورہ ، الف ممدودہ وھکذا الی آخر الحروف

- دال مہملہ و ذال معجمہ ( باستثناء طاء مؤلف کہ گویا غلط مشہورست

و باید مؤلفہ گفت یا مثل عربہا طاء مشالہ باید گفت ) ولی در فارسی گویند : باء

مجہول ، باء معروف ، ولی باز گویند و او معدولہ ( پس میزان معینی گویا ہیچ در

بین نیست در خصوص حروف فارسی یعنی باء مجہول و او معدولہ ، ولی در خصوص

حروف عربی یا مشترکہ بین عربی و فارسی مثل باء موحده یا دال مہملہ یا شین

معجمہ ہرگز و ہرگز نکویند « باء موحده » یا « دال مہملہ » ) ،

- ممالک محروسہ ایران ( نہ ممالک محروس ایران ) ،

- سفارت دولت علیہ ایران ،

- ادارہ جلیلہ مالیہ ،

- وزارت امور خارجه ،

- روضہ رضویہ ،

- مرقومہ شریفہ ، مرقومہ کریمہ ،

- اعیاد متبرکہ ،

- افعال ناقصہ ،

- والدہ مرحومہ ، ( ولی نہ : والدہ محمد حسن مستعدہ اش کہ عن مستعدم ! ) ،

- دول متحابہ ،

- دول کاملہ الوداد ،

- ملل متحدہ ،

- آسیای وسطی

- قصیده غرا،

- کواکب سبعة،

- جهات سته،

- پستخانه مبارکه ( نه پستخانه مبارک! )،

- دولت علیه ایران ( نه دولت علی ایران! )

☆ ☆

برای صفات جامده مثل شمردل و در دیس و قرطبوس ( مقصودم از جامده یعنی اینکه از قبیل صفات معروفه قیاسی یا اغلبی مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبیه و صیغ مبالغه نیستند، یعنی فعل معروفی ندارند یا هیچ فعل ندارند در اغلب ) رجوع کنید به کتاب سیبویه ۲ : ۲۰۳ - ۲۱۴ و ۳۱۵ - ۳۴۱ که فی الحقیقه داد سخن را داده است و تمام ابنیه ( اسماء و ) صفات را مفرداً و جمعاً استقصاء تام تمام کامل مکمل کرده است .

- ولی اصل عقده دل من که آیا اینطور صفات را که بتصریح صریح صریح مکرر مکرر سیبویه صفت اند آیا باید جامد نامید یا مشتق . یعنی آیا میشود کلمه‌ای که هم صفت باشد و هم بکلی جامد مثل همان صفات مذکوره در فوق یعنی شمردل الخ؟ یا آنکه باید گفت تمام این صفات يك فعلی داشته‌اند که حالاً منسی است؟ این دومی تکلف و تعسف شدید آن مخفی نیست، ولی از آن طرف نمیدانم چطور است که به قمر دل من فرو نمی‌رود و تصورش برای من قدری صعب است يك صفتی که بکلی جامد باشد و هیچ اشتقاقی یا رائجة اشتقاقی در آن نباشد، این استبعاد من در کلام عرب است ولی در سایر لغات این استبعاد را عجالة نمیکنم چه صفات بی فعل هزاران هزار است عجالة .

نکته دیگر که هنوز درست نفهمیده‌ام اینست که نجات در باب حال اغلبی شرط کرده‌اند اشتقاق آنرا ، خوب آیا این نوع صفات مثل شمردل میتواند حال واقع بشوند یا نه؟ اگر بگوئیم بلی برد علیه که اینها مشتق که نیستند و شرط

اشتقاق است . اگر بگوئیم نه برد عالیه که جمیع این صفات نعت که میتوانند واقع شوند و اغلبشان را هم سیبویه و نیز در کتب لغت مثال زده‌اند که فعلا صفت (یعنی صفت نحوی یعنی نعت) واقع شده‌اند ، خوب پس چطور شده است که نعت میتوانند واقع شوند و حال نمیتوانند ؛ و حال آنکه در ذهن من هست که هر چیزی که صفت یعنی نعت بتواند واقع شود حال هم میتواند واقع شود .

باری اینها عقده‌هایی است در دل من که هنوز حل نشده است و گویا هیچوقت تا مرگ من حل نخواهد شد ، چه در کتب صرف و نحو باشدت فحص چیزی درین خصوصها نیافتم و درین عصر ما هم که کسی از علماء عربیت در اقطار اسلام وجود ندارد که از آنها شخص استفتاء و سؤال کند .

**صفویه :**

(نسب آنها) :

- عالم آرا : ۵ ،

- عمدة الطالب 118a .

**صك :**

= چك (Chèque) بعینه ، المحاسن والمساوی ۵۴۵ .

**الصلال :**

جمع الصل (غیر مذکور در کتب لغت) :

والدھر تدخل نوافذات سهامه

ماوی الصلال و مریض الآساد

(الرضی فی رثاء الصابی ، یقیمۃ ۲ : ۸۲)

\* \* \*

در شعر سید اسمعیل حمیری :

برسم دارما بها مونس

الاصلال فی الثری وقع

(مجالس المؤمنین)

- رجوع نیز به تنویر سقط الزند، ج ۲ ص ۵۶)

## ابن الصلایا :

که ذکری از او در جامع التواریخ در تاریخ هولاکو شده و اسمی از او در پشت صحاح خطی من برده شده . اسمی از او در کشف القمه ص ۳۲۴ برده شده است (ظاهراً همان شخص است).

\*\*\*

رجوع به ریفه «تاج الدین ابوالمعالی».

## صلب :

در اصطلاح مصریان حالیه بمعنی متن کتاب است در مقابل هاشم و از اصطلاحات مطابعت است مخصوصاً (نه متن در مقابل شرح) .  
انظر فهرست الدیباچ المذهب فی علماء المذهب .

## صلیبیین :

بعضی لغات و اعلام مستعمله در کتب مورخین اسلام در آن خصوص . در دائرة المعارف اسلام ذیل صلاح الدین خیلی چیزها از این قبیل میتوان یافت .

Amaury مری (الروضتین ۱ : ۱۵۴ و ۱۵۸ و دائرة -

المعارف اسلام ۳ : ۱۷)

Baudoin iv et v بغدادین (د . م . ۳۰ : ۱۹۵)

Templiers الدبویه والداویه

(روض ۲ : ۱۷ ، د . م . ۳ : ۱۹)

Renaud ؟ (د . م . ۳۰ : ۱۹)

Renaud de Chatillon ؟ (د . م . ۳۰ : ۹)

الاستباریة (سلوک ۴ : ۶۸)

Reymond III

(د. م. ۳۰ : ۹)

## صمصام الدولة بن عضد الدولة :

سلطنت او ۳۷۲ - ۳۷۶ ، ۳۷۹ - ۳۸۸ بتفاریق ( رجوع به وریقات ابن - سعدان ) .

صندلی :

- دروصاف بعین همین معنی امروزه ظاهرأ (ص ۱۰۵).

\* \* \*

جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ س ۴۸ یا ۴۹ .

\* \* \*

## صنعت لفظی صرف :

که به محض ترجمه تمام لطف آن میرود :

دردا که حکیم صبر می فرماید

وین نفس حریص را شکر می باید

(سعدی)

یار دلدار من از قلب بدینسان شکند

بمرد زود بسر داری خود یادشوش

(حافظ)

## الصنوبری :

کتب ثعالبی از قبیل المضاف والمنسوب ومن غاب عنها المنطرب مملوست از منقولات اشعار از صنوبری (ابوبکر-) که از معاصرین کشاجم بوده است (رجوع باعلام زر کلی).

- رجوع نیز به معجم البلدان که قصیده مطولتی از او دارد .

۱- نگاه کنید به ج ۵ یادداشت های قزوینی : (۱۱۱).



\*\*\*

تاریخ ابن عساکر ۱ : ۴۵۶ .

## صورت دیوار :

پیش رویت دگران صورت بر دیوارند

نه چنان صورت و معنی که توذاری دارند

(سعدی)

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کویت

آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم

(لادری ، منتخب التواریخ بدآونی ۳ : ۵۸)

## صوف (یا سوف) :

روسی سداق که در سواحل کیلانات بجز خزر زیادست همان ماهی است که

بفرانسه Colin میگویند (آقای میرزا کریم خان رشتی و آقای مینورسکی ،

اوت ۱۹۲۸) .

آقا میرزا کریم خان میگفت که در خصوص این ماهی که آیا حرام گوشت

است و بنابراین ایرانیها نیایستی بخورند و این بر منفعت لیانوز و فها مستأجرین

شیلات میشد که صید این ماهی مخصوص بآنها میشد یا حلال گوشت و بنابراین

ایرانیها هم می توانند بخورند و صید کنند ایشان ( یعنی آقای میرزا کریم

خان ظ ) يك ماهی ازین نوع ماهی بعتبات عالیات فرستادند و آخوند ملا

محمد کاظم فتوی داد که حلال است .

## صوفی :

در کتاب «تحقیق ماللهند من مقوله مزدوله فی العقل او مقبولة» در اوایل

آن گوید که کلمه صوفی معرب سوفی است و سوف در لغت یونانی بمعنی حکمت

است و فلیسوف یعنی محب حکمت و نجهیل میکنند کسانی را که گویند اصل

صوفی از صغه یا صوف یا صفاست .